سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 5

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُون) [1]

دو مطلب است که هر دو عقلی و وجدانی است و با اندك تذكری كه داده شود، همه ميفهميد. بعد بر اساس آن، يك نتيجه كلی بزرگ در اساس مذهب به دست ميآيد.

مطلب اول: ما میبینیم در این عالم، بشر خیلی چیزها را فدای چیزهای دیگر ميكند و در این فداکردنها هم هیچ مورد اعتراض و ایراد واقع نميشود. به عكس اگر بعضی چیزها را فدای بعضی چیزها كند، از او مؤاخذه ميكنند. «گیاه» از جمله چیزهایی است كه بشر خیلی زحمت ميكشد تا به دست ميآورد و بعد انبوهی از انباشته آن را فدا ميكند. بشر برای به دست آوردن یونجه، علف، گندم و جو زحمت زیادی ميكشد. زمینی را به عمل ميآورد. آن را با كود طبیعی یا شیمیائی، كود ميدهد. علفهای هرز زمین را درو ميكند. بعد زمین را شیار ميكند و بذر یونجه در آن ميریزد. بعد دوباره آب و كود ميدهد. دور زمین را حصار ميكشد. هر ده روز، آب ميدهد تا یونجهها سبز و بلند شوند. بعد از این همه زحمت كه كشیده تا اینها به این حد رسیدهاند، وقتی بیست سی سانتیمتر از زمین بلند شد، آن را درو ميكند و يك خروارش را جلوی گاو میریزد. آن هم گاو گردن كلفتی كه ميخورد و ميخوابد و شكم را گنده میكند! هیچ كس به این شخص اعتراض نميكند كه چرا یونجهها را قطع كردی؟ نباتات هم حیات و زندگانی نباتی دارند. هیچكس اعتراض نمیكند چرا همه را درو كردی و جلو گاو ریختی؟

برای اینکه ميگويند گاو «عالی» است و این یونجه «دانی»؛ دانی باید فدای عالی شود. دانی پست باید نثار عالی رفیع‌الشّأن شود. بله، اگر گاوی را برای یونجه بکشند اشکال و اعتراض می‌شود. مثلاً اگر گاوی یونجه مزرعه شما را به دزدی خورد، و شما گاو را کشتید؛ می‌گویند برای يك مشت یونجه يك گاو را نمی‌کشند! چرا گاو را کشتی؟ می‌گوید گاو آمد یونجه مرا لگدمال کرد. می‌گویند به جهنم! صد من یونجه فدای يك پستان گاوِ شیرده! اینجا اگر گاو را در راه یونجه کشتید مؤاخذه می‌شوید ولی در آنجا که سه خروار یونجه را می‌برید و جلوی او می‌ریزید، هیچ اعتراضی نمی‌کنند. سرّش اینست که گاو عالی است. این یونجه دانی و پست باید نثار عالی شود.

گوسفندها را زحمت می‌کشند ییلاق می‌برند و آخوربند می‌کنند. برای او چغندر، بیده و جو خیس‌کرده تهیه می‌کنند. حیوان چاق و پردُنبه و گردن‌کلفت می‌شود. بعد چله زمستان که می‌شود، سر این‌ها را می‌برند. گوشت‌ها را تکه تکه کرده و قورمه درست می‌کنند. (اصلش قَوَرمه است.) ای وای! این گوسفندها را شش ماه زحمت کشیدی! این مال ما آخوندها. برای شما هم بوقلمون‌ها و تیهوها و درّاج‌ها و کبك‌ها و ...، هیچکس نمی‌گوید چرا؟! امّا اگر يك نفر آدمیزاد را برای يك گوسفند بکشند ببینید چه داد و بي‌دادها راه می‌افتد. مثلاً می‌گویند گوسفند را زد کشت، ما هم او را کشتیم! می‌گویند برای حیوان، انسان را نمی‌کشند. برای اینکه حیوانات سافل و دانی‌اند و انسان عالی و رفیع است و دانی را فدا و قربان عالی می‌کنند. عالی را فدای دانی نمی‌کنند.

شما از پشت بام بیفتید دو دست خود را سپر می‌کنید که با دست بر زمین بیایید، با اینکه می‌دانی دستت می‌شکند. می‌گویید لو دار الأمر که اگر دست بشکند یا مغز متلاشی شود، دست بشکند بهتر است. دست سافل است و مغز عالی، لذا دست را فدای مغز می‌کنیم.

سنگ را برداشتهاند بزنند به طرف شما. سنگ می‌خواهد به چشم شما بخورد. دست را جلو می‌آورید. چاقو را حواله می‌کنند که به قلب یا پهلوی شما بزنند، دست را جلو می‌آورید. می‌گویید دست بالنسبه به قلب و بالنسبه به چشم دانی است و چشم و قلب عالی. دانی را باید فدای عالی کرد و در راه حفظ عالی صرف کرد. هزار مثال از این قبیل اگر بگوییم، شما هزار و یکی بَلَد هستید.

پس به قول حکما و علماء، از راه فداکاری میتوانیم به دلیل إنّی (یعنی از معلول به علّت) پی ببریم. می‌توانیم عالی و دانی را معیّن کنیم. آلآن معلوم شد چشم اعلای از دست است. قلب اعلای از دست است. مغز اعلای از دست است. به همین جهت وقتی خطر متوجّه این‌ها می‌شود، شما دست را سپر و فدای او می‌کنید؛ چون او عالی است.

این سلسله تَفادی در عالم کون جاری است. الآن در آمریکا هزار سیاه‌پوست را فدای یك سفیدپوست مي‌کنند؛ چون می‌گویند سیاه دانی است و این عالی! هزار وحشی را فدای یك پروفسور می‌کنند؛ می‌گویند این عالی است او دانی. هر کس دیگری را دانی دانست، او را در راه خودش که عالی است فدا می‌کند. اصلاً دنیا اینچنین است. یکی که قلدر است خود را عالی می‌گیرد و شما را دانی، لذا اِذبَحوا می‌کند. شما خودتان را عالی می‌دانید، بوقلمون‌ها را دانی، لذا هر شب یکی را به خاك هلاك می‌افکنید. آقا با شرکت‌ها و کارخانه‌های خارجی بند و بست کرده، پنجاه کاسب بدبخت را از بین می‌برد؛ می‌گوید بگذار آنها بروند من بمانم. دانی فدای عالی می‌شود و هر کس هر چه را عالی دانست، دانی‌های او را فدای آن عالی می‌کند. این یك مطلب.

مطلب دوم: که خیلی هم روشن است اینست که هر عالی سبب و علّت وجود دانی است و هر دانی مقدّمه وجود عالی است. یعنی عالی غایت است و دانی ذی‌الغایه است. در فلسفه مبرهن است که هر چه غایت شئ شد، فاعل آن شیء هم همان اوست. فاعل ما خداست؛ غایت ما هم رفتن به سوی اوست:

(اِنّا لله و اِنّا الیهِ راجعون)

هر چه مبدأ وجود ما شد منتهای وجود ما هم همانست. این بحث در فلسفه مسلّم است ولی به درد شما نمی‌خورد که بگویم.

این مقدار را مي‌دانید که هر عالی برای دانی نتیجه و غایت است و وجود دانی به برکت اوست. مثلاً علف به برکت وجود حیوان است. اگر شما گاو شیرده نداشته باشید و گوسفند نداشته باشید علف تهیه نمی‌کنید. اگر در عالم حیوان نباشد، گیاه را می‌خواهند چه کنند؟ اصلاً عالم طبیعت گیاه را نمی‌رویاند. گیاه برای حیوان مقدّمه است که اگر در عالم وجود، حیوان نباشد گیاه معنی ندارد، چون او مقدمه است.

شما مرا دعوت می‌کنید، دو سه نفر لَش کلاّش رجال الغیب به هوای کفش‌برداری خودشان را در خانه جا می‌زنند. خوب اگر من نیایم آن‌ها را هم راه نمي‌دهید. پس تصدّق سر ذی‌المقدّمه است که به مقدّمه چیزی می‌رسد.

گیاهان مقدمه حیوانات‌اند، آفرینش گیاه برای حیوان است که اگر حیوان نباشد گیاه نخواهد بود. آفرینش حیوان برای انسان است. چرا؟ چون انسان عالی است و او دانی. هر دانی مقدمه عالی است و هر عالی، ذی‌المقدّمه دانی است.

باغبان باغ را محصور می‌کند. اطرافش دیوار می‌کشد. درخت می‌کارد. آب می‌دهد. زمستان و تابستان نگهداری می‌کند. کاوش‌های زمستان و برش‌ها و آب دادن‌های فصل بهار و تابستان و بعد هم پیوندها، و شبها هم از دست حیوانات وحشی این باغ را محافظت می‌کند. این کارها برای چیست؟ عاشقِ رویِ درخت است؟ خیر! برای پرتقال‌هایی است که می‌دهد؟ یا برای سیب‌هایی است که می‌دهد و کیلوئی پنج تومان و نیم می‌فروشد؟ که اگر درخت، مثل سفیدار یا چنار که میوه نمی‌دهند، سیب ندهد ابداً زحمت نمی‌کشد. يك ارّه می‌گذارد و او را ارّه می‌کند و هیزم می‌کند. هیزمش را می‌فروشد. پس زحمت باغبان و پرورش درخت برای میوه اوست. درخت مقدّمه میوه است. میوه ذی‌المقدّمه است. به قول ناصر خسرو عَلَوی:

بسوزند چوب درختان بی بر درخت تو گر بار دانش بگیرد

سزا خود همین است مر بَری را به زیر آوری چرخ نیلوفری را

درخت را برای میوهاش می‌خواهند، ملاّ محمد بلخی می‌گوید:

گرنبودی میل و امّید ثمر پس به معنی آن شجر از میوه زاد

کی نشاندی باغبان بیخ شجر گرچه هم آن میوه را بودش نهاد

پس درخت بچه است؛ میوه بابا است. پس درخت مقدمه است و میوه ذی‌المقّدمه. پس درخت، دانی است و میوه عالی. پس درخت را فدای میوه مي‌کنند، و میوه را فدای درخت نمی‌کنند. هر عالی علّت وجود دانی است. درخت را برای میوه مي‌کارند. میوه را برای درخت نمي‌خواهند. جماد را برای نبات می‌خواهند. آب و خاك و هوا و آتش را برای گُل و گیاه می‌خواهند. این قانون در عالم وجود طبیعی است. اصلاً نظم و نَسَق عالم طبیعت بر همین رویّه و رفتار است.

در بین انسان‌ها نیز؛ انسان پَست را برای انسان عالی می‌خواهند. انسان پست مقدمه وجود عالی است نه اینکه انسان عالی برای وجود انسان دانی مقدمه باشد. هزار شاگرد را فدای يك مهندس و دکتر می‌کنند. مهندس و دکتر را فدای حمّال نمی‌کنند. چون او عالی است و این دانی.

این دو مقدمه که تمام شد، در قوس صعود انسان عالی، غایت و علّت غائی است و انسان دانی معلول است. معلول به برکتِ علّت پیدا می‌شود. وجود معلول به علّت است، نه علّت به معلول. حال بیا يك مطلب سوم را بشنو خیال نمی‌کنم ساده‌تر از این کسی بتواند این مطلب شامخ عالی را به شما حالی کند.

مطلب سوم: حیوانات انواع مختلف‌اند ولی جنس حیوان، بالاتر از نبات است و پائین‌تر از انسان است. بین انسان و حیوان تفاوت نوعی است. در بین انسان‌ها نیز بعضی افراد هستند که تفاوتشان با سایر افراد، مانند تفاوت انسان است با حیوان. بین ما و گوسفندها از مشرق تا مغرب فاصله است. وای به حال آن کسی که لفظ حیوانی را بر ما اطلاق کند؛ شکمش را پاره می‌کنیم چون ما نسبت به حیوانات بالا هستیم. در میان انسان‌ها، افرادی هستند که نسبت ما به آنها مثل نسبت گاو به ماست، و لو صورتاً مثل ما هستند. آن‌ها صورتاً شبیه ما مستوی القامه و عریض الظفره [2] هستند ولی در معنی و روحانیّت در يك افق بالاتری هستند. نسبت آن‌ها به ما، نسبت ماست به گاو و خر. اینها در لسان حکما «انسان کامل» هستند. انسان کامل، انسانی است که در چهار صفت در حد وسط و معتدل حقیقی است. در «شجاعت» در حد اعتدال حقیقی، در «سخاوت» در حد اعتدال حقیقی، در «عفّت» در حد اعتدال حقیقی، و در «حکمت» در حد اعتدال حقیقی است. این چهار صفت، صفات اصلی است: شجاعت، سخاوت، حکمت، عفّت. انسان کامل در این چهار صفت اصلی اساسی در حدّ اعتدال حقیقی است. انسان کامل؛ نه در طرف جُربُزه است نه در طرف بلاهت، نه در طرف تهّور است نه در طرف جُبن و ترس، نه در طرف اسراف است نه در طرف بُخل. دو طرف چهار صفت را می‌گویم. نه در طرف بی‌شهوتی است و نه در طرف شَغَب حیوانی. توانایی و قدرت نظامی و قدرت بَدَني او در حد شجاعت، بذل و بخش وی در حد سخاوت، دانش او در حد حکمت، و اِعمال شهوت وی در حد عفّت است. هر کس که این چهار صفت اصلی را به حدّ اعتدال حقیقی دارد، به او «انسان کامل» مي‌گویند.

ما از این انسان کامل به «حجّة الله» و «خلیفة الله» تعبیر می‌کنیم. حکمای پهلوی به «کدبانوی عالم طبع» و «کدبانوی عالم طبیعت» تعبیر می‌کنند. در لسان ادیان به حجة الله و به خلیفة الله تعبیر می‌شود. این آدم اگر چه صورتاً مانند ماست ولی روح او نسبت به ما امتیازی دارد، همان امتیازی که ما نسبت به گاو و خر داریم. یعنی سایر بشر نسبت به این افراد مثل حیوانات هستند. آنان «انسان الانسان» و «عین الانسان» و «کمال تام و فصل اخیر انسان» هستند. آن وقت ما دانی هستیم، و آنها عالیند. آنها انسانند و ما حیوانیم. آنها در رتبه اعلا هستند. آن‌ها غایت مایند و ما ذوالغایه. ما برای آن‌ها آفریده شدیم نه آنان برای ما. ما را به تصدّق سر آنها نگاه می‌دارند. ما را چاق می‌کنند برای انبیاء و ائمه:؛ نه آنها را برای ما.

این نکته برّان و بسیار تیزی است. بعضی می‌گویند پیغمبر را خدا برای ما فرستاده است. چه می‌گویی عمو! تو کیستی که پیغمبر را برای تو بفرستند. پیغمبر آن کبوتر عالم قدس و آن شهباز

صاعد لاهوت و آن عقاب قاف جبروت را در این قفس دنیا می‌اندازند برای اینکه من و تو خوب بشویم؟! آنها را از عالم بالا و از پرواز در فضای لایتناهی و آن موقف اَبهای أعلا، به این عالم تنزّل داده‌اند و در قفس عالم طبع آورده‌اند تا به من و تو خوراك و طعام بدهد؟! حاشا و كلاّ! خداوند جلیل‌تر از آنست كه چنین ظلم و ستمی كند و چنان شهبازی را بگیرد و پَر و بالش را ببندد و در قفس بیاندازد، كه این شهباز سه تا كِرم را آب و دانه بدهد.

مثل این می‌ماند كه شما نوجوان عزیز خود را كه مهندس و دكتر یا یك پروفسور نامی مملكت شده، و باید به او مشاغل بزرگ دولتی و حقوق ده هزار تومان بدهید؛ او را ببرید در دِه خرابه‌ای و در یك خانه خراب كثیف، مسكن بدهید برای اینكه آنجا چند مرغ را تربیت كند. این ظلم هست یا نه؟ برای احترام مرغ گفتم! فرض كنید برای تربیت چهار تا خر! همه می‌گویند چرا این كار را كردید؟! این كار ظلم است. پس بدانید انبیاء را برای ما در دنیا نیاورده‌اند.

انسان كامل كسی است كه در چهار خصلت در حدّ اعتدال است و از او به كدبانو و كدخدای عالم طبع تعبیر میكنند. نسبت او به ما، نسبت ماست به حیوانات. او را فدای ما نمی‌كنند. او را از عالم بالا و قدس اَسنی برای نگهداری ما نمی‌فرستند. ما كیستیم؟ این بی‌ارزش‌ها كیانند كه طاووس عالم قدس را از عالم بالا، پائین بیاورند كه به آنها رسیدگی كند. پس مطلب چیست؟ مطلب عكس است! یعنی ما را به دنیا آورده‌اند تا تخته مشق آنها باشیم؛ مقدمه كمالِ آنها باشیم. این خیلی دقیق و شیرین و عالی است.

كمال انسان به ریاضت است. نفس انسان وقتی در فشار آمد كامل می‌شود، حالا به حق یا به باطل؛ آن امر دیگری است. خلاصه زجر دادن به نفس، نفس انسان را كامل می‌كند. یك نفر هندي بود كه تا چهار پنج سال پیش اطلاعاتش را داشتیم. شانزده سال تمام این بی‌انصاف در مغارهای رفته و از این بیرون نیامده بود. در مدت این 16 سال، 16 ثانیه هم بیرون نیامده بود. مغاره هم تاریك بود. آن جائی هم كه این مَلنگ زندگی می‌كرد آب هم چكه می‌كرد. در تمام این مدت روي او به دیوار و پشتش به در مغاره بود. خوراك او بسیار كم بود؛ اغلب الكل ميخورد، و گاهی بعضی از چیزهای غذائی. مریدهاي او هم مي‌رفتند و مدفوعش را برمي‌داشتند. نه خدائی؛ نه فردائی؛ نه حسابی؛ هیچ چیز در كار نبود. او بر اثر این ریاضت ممتد، بر قلوب تسلّط پیدا كرده بود. خیلی چیزها را مي‌دانست. وقتی پیش او می‌رفتند می‌گفت كه برای چه آمدهای! چه كار داری! انجام می‌شود یا نه.

اصلاً ریاضت، انسان را کامل می‌کند؛ چه به حق باشد چه به باطل. شما يك سال به خودتان رنج بدهید؛ مثلاً چشمان خود را ببندید یا همیشه به زمین نگاه کنید. بعد از يك سال چشم و ساير اعضاي شما قوّت پیدا میکند و روحتان هم قوی میشود. یکی از ریاضت‌ها، به سر بردن با نادان است. اصلاً به سر بردن با شخص نادان انسان را کامل میکند.

پادشاهی وزیری داشت که مغضوب پادشاه شده بود. پادشاه جلسه‌ای تشکیل داد. گفت: وزیر من چنین کاری کرده و میخواهم او را مجازات سختی کنم. چه کار کنم؟ بعضي كه با وزير ارتباط خوبی نداشتند گفتند طناب بیاورید و به گردن او بیاندازید و او را خفه کنید. گفت: خوب این کار پنج دقیقه زحمت دارد، بعد راحت میشود! یکی گفت: با شمشیر قطعه قطعه‌اش کنید. گفت: خوب این هم ده دقیقه است بعد راحت میشود. يك نفر گفت: اعلیحضرتا! او را با آدم نادانی حبس کنید.

«روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم»

هدهد وقتی که بدون اذن حضرت سلیمان7 رفت، سلیمان دید از گوشهای، گل آفتاب روی سرش افتاد؛ چون پرنده‌ها بالای سر ایشان سایه میانداختند. حضرت نگاه کرد و دید هدهد نیست. گفت: هدهد کجاست؟ اگر بیاید و عذر موجه نداشته باشد یا سرش را می‌برم یا او را عذاب شدیدی خواهم کرد. اتفاقاً بعد از اینکه هدهد آمد، معلوم شد ظاهراً عذرش موجه است. هدهد خبر بلقیس و ملکه سبأ را آورد. در روایات دارد که این عذاب سختی که سلیمان مي‌خواست بکند، این بود که او را با يك ناجنس حبس کند، یا با قناری یا با موش یا با گربه. حبس با ناجنس بدترین عذاب است.

به شاه گفتند وزیر را با يك آدم پست نادانی حبس کن. چون دانا و نادان از دو جنس هستند و به هم نمیخورند. نادان‌ترین مردم کیست؟ گفتند نادان‌ترین مردم دهاتي‌ها هستند. نوعاً محیط دهات، هوش و عقل را کم میکند. در بین دهاتي‌ها، نافهم‌تر از همه چوبان‌ها هستند. اگر نافهم نباشند با گوسفندان به سر نمیبرند. شاه گفت: بروید يك نفر که نافهم‌ترین چوپان‌ها باشد پیدا کنید و بیاورید. کارآگاه‌های دولت به کار افتادند و رفتند در دهات. روزی کارآگاهی سر يك رَمَه‌ای رسید، دید چوپانی دارد ادرار میکند. چوپان در گودی نشسته و رو به بالا ادرار می‌کرد. او عقلش نمیرسید از اوّل بالا بنشیند. همین چوپان را به محضر سلطنتی آوردند و جریان را به عرض شاه رساندند. گفت این را ببرید با وزیر حبسش کنید. اتفاقاً باغ خوبی برای وزیر تهیه کردند. میز غذاخوری، صندلي‌ها و... همه چیز آنجا بردند. چوپان را هم آنجا حبس کردند. وزیر چون تنها بود اوّل خوشحال شد که الحمد لله! قدری که صحبت کرد دید چیزی حالیش نمیشود. ناهار آوردند. وزیر از جا بلند شد دستش را

شست و سر میز نشست. وزیر کوسج است. قبلاً شاه‌ها و وزیرها ریش داشتند. از ناصرالدین شاه به این طرف همه ریش را تراشیدند. از اول مشروطه به این طرف بی‌ریشی را بهتر میپسندند. خلاصه وزیر ریش داشت ولی ریش او کوسج بود. همین که لقمه را برداشت و توی دهان گذاشت و بنا کرد به جویدن، چوپان نگاهی به وزیر کرد و شروع کرد به های های گریه کردن. دست از غذا کشید و بر کنار شد و مداوم گریه می‌کرد. وزیر گفت چرا غذا نمیخوری؟ چرا گریه میکنی؟ باز وزیر يك لقمه برمي‌داشت او به وزیر نگاه میکرد و گریه میکرد. وزیر گفت تو را به باغی آورده‌اند که به خواب هم نمیدیدی؛ جانم! چشمم! چوپان گفت دست از دلم بردار. چرا؟ گفت: همین طور که شما غذا می‌خوردی و ریشت تکان میخورد، یادم آمد از بزی که خال لَو (= جلوکش) بود و وقتی علف مي‌خورد مثل شما ریشش تکان میخورد. آقا وزیر را میگویی آتش گرفت. کاغذی نوشت برای شاه که، اعلیحضرتا! اگر مي‌خواهید حق سابق مرا مراعات بفرمائید؛ گر چه الساعه مقرر بفرمائید مرا بکشند و اعدام کنند، نهایت امتثال را از شما دارم. از هم اطاقی با این احمق خلاص بشوم که هر ثانیه‌اش يك جان دادن است.

به سر بردن با نادان این طور است. انبیاء جواهر الهی، مغزهای معرفت و حکمت، استوانههای علم و دانش هستند. بشر هم چوپان‌هایی هستند که هم قفس کرده‌اند با شاهبازهای عالم لاهوت. آنها را معلّم کردند که سر به سر این بچه‌ها بگذارید و آن‌ها را تربیت کنید. چرا؟ برای اینکه ما را خیلی دوست می‌دارند؟! نه؛ برای اینکه آنها را دوست می‌دارد. پس ما برای انبیاء هستیم نه انبیاء برای ما. ما را آوردند تا راه کمال آن‌ها باشیم. تا آنها به واسطه تربیت کردن ما، در درجات قرب و درجات وجود، کامل شوند. البته در پرتو کمال آن‌ها ما هم کامل خواهیم شد. پس کمال ما سبب آوردن انبیاء نیست، بلکه کمال انبیاء سبب آفرینش و تکمیل و آوردن ما به دنیاست. ما مقدمه‌ایم برای آن‌ها. ما به منزله تنه درختیم و آنها میوه‌اند. بنابراین اگر میوه نباشد درخت را آب نمیدهند. اگر گوسفند نباشد یونجه را آبیاری نمیکنند. تا موقعی که حیوان هست بدانید که انسان هست. تا موقعی که افراد انسان هستند بدانید انسان کامل که حجة الله است در روی زمین هست. زیرا او میوه است و این درخت. درخت را جز برای میوهاش آب نمیدهند. درخت را جز برای ثمرهاش پرورش نمیدهند. انبیاء و اولیاء ثمره شجره بشریت و گل بُستان آدمیت‌اند. این چمن برای گل آب داده میشود. اگر این چمن گُل نداشته باشد، برگ‌ها و خارها را میخواهند چه کار کنند. خار و برگ را میبُرند و میان تنور میسوزانند. اینکه میبینید این باغ چمن دارد، چمن آن، باغبان دارد، باغبان، صبح و شام آبیاری میکند، به این دلیل است که گل در این چمن هست که اگر نمیبود این زحمت را

نمیکشیدند. پس تا زمانی که بشری روی زمین راه میرود، باید انسان کامل روی زمین باشد. باید «کدبانو» و «کدخدای» این عالم در این عالم موجود باشد و آن کدخدا حجت خدا و امام و نبی است.

بعد از پیمبر خاتم ابوالقاسم محمد9 چون نبوّت به او ختم شده است، کدبانوی این عالم، کدخدای این کشور، انسان کامل، رجل الهی و خلیفة الله در لباس امامت است. زیرا که نبوّت به پیامبر خاتم ختم شده است، انسان کامل امام است. انسان کامل وصیّ پیامبر خاتم است. تا جنبندهای روی این زمین میجنبد، باید انسان کامل، حجّة الله و امام روی این زمین باشد. زیرا که اینها مقدمه اویند، اینها برای اویند. اگر سر سفره دیدید دو تا از فانوس‌کش‌ها و عصاکش‌ها هستند، یقین بدانید آقای حجّةالاسلام سر سفره است. محال است اصل نباشد و فرع باشد. محال است علّت نباشد و معلول باشد. محال است ذی‌المقدمه نباشد و مقدمه باشد. ما مقدّمه امامیم. وجود ما صدقه سری انسان کامل است. اگر ما سر سفره خدا مرزوق و موجود بودیم، مسلّماً او هم موجود و مرزوق است. آنی که او نباشد، به تمام انسان و نبات و حیوان و جماد یک پس‌گردنی و اردنگی میزنند. آنی که حجّت نباشد زمین ما را يك لقمه می‌کند و قورت می‌دهد.

«لَوْ لَا ذَٰلِكَ لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا.» [3]

اگر حجّت نباشد زمین اهلش را به خود فرو میبرد. يك نفس عميق ميكشد و همه را فرو می‌برد. پس اینکه زمین ما را در خود فرو نمی‌برد و آفتاب می‌تابد، ابرهای آسمانی در موقع بهار، جهان را بر ما زنده می‌کند، و زمین پاره‌های دلش را در اردیبهشت بیرون مي‌ریزد و به ما مي‌دهد، همه به برکت آن آقاست. برای آن انسان کاملی است که در سر این سفره است و آفرینش ما مقدمهای برای اوست. چون ذی المقدمه هست، مقدمه را هم آب و نان مي‌دهند.

نتیجه این شد که تا يك نفر دو پا بلکه يك جنبنده روی این زمین راه می‌رود، بلکه تا يك شاخه سبز از این زمین می‌روید، این زمین باید حجّت خدا و خلیفة الله داشته باشد. به لسان پهلوي‌های دو هزار سال قبل «کدبانو» و «کدخدا» باید برای این عالم باشد. مذهب شیعه هم همین را می‌گوید. الحمدلله بر مبنای تطابق مذهب شیعه با قانون عقل، شیعه هم می‌گوید آنی زمین از حجّت خالی نیست. اوّل حجّت را به دنیا آورد که آدم ابوالبشر باشد، سپس فرزندان این آدم به وجود آمدند. آخرین فردی هم که از دنیا برود حجّت خدا خواهد بود. اگر دو نفر روی زمین باشند یکی از آن‌ها انسان کامل و حجّت خدا خواهد بود. شیعیان از سایر فِرَق می‌پرسند طبق قانون عقل که اسلام باید با عقل مطابقت کند از سال 260 هجری حجّت خدا در روی زمین کیست؟ از موقعی که امام عسکری7 از دنیا

رحلت کرد آن کدبانو و کدخدا و رجُل الهی و انسان کاملی که «بيُمنِهِ رُزِقَ الوَری و بوجودهِ ثَبتت الأرض و السماء» کیست؟ جز شیعه کس دیگر نمي‌تواند این قانون عقلی را که عرض کردم با مذهبش تطبیق کند. شیعه می‌گوید تا سنه 260 حجّت، امام عسکری7 بود و از 260 تا الآن این میوه درخت بشریّت، این آفتاب چرخ الوهیت در این عالم ناسوت حضرت بقیّةالله7 فرزند برومند و ارجمند امام عسکری صلوات‌الله‌علیه است.

خدا به حق ذات مقدّسش به زودی چشم همه ما را به جمالش روشن بفرماید. ما را بدیدار آن بزرگوار و بنصرتش سعادتمند گرداند؛ بس است دنباله‌اش فردا.

اخی یا اخی لِمَن اللّواء أُعطی اولست تسمع ما تقول سکینة

و مَن هو جامعٌ شملی عماه یوم الأسر من یحمینی؟

[1] . القصص: 51

[2] . عریض الظفره یعنی ناخن پهن، در مقابل حیوانات دیگر که ناخنشان دراز است، انسان است که ناخنش پهن است.

[3] . بحارالأنوار، ج 57، ص 213